

شهید حسین امیریان



ازتبار علی
سازمانه جامع سرداران و شهزادگان استان بوشهر

نام پدر	امیر قلی
تاریخ تولد	۱۳۳۳/۰۷/۰۶
محل تولد	بوشهر - دیلم
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۰۱/۱۵
محل شهادت	شط علی
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	دیلم

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید امیریان در یکی از روستاهای شهرستان دیلم (کنار کوه) در تاریخ ۶/۱۳۳۳/۷ دیده به جهان گشود پدرش از راه گله داری و کشاورزی امرار معاش می کرد و با این دو کار سخت و پر مشقت نانی حلال به خانواده می آورد. حسین با چنین لقمه ای پاک جان گرفت و بزرگ شد. دوران کودکی شهید مثل دوران کودکی سایر بچه های روستایی در کنار گوسفندان و چراگاهها و زیر سایه درختان در روستا سپری شد. حسین دوران کودکی و نوجوانی و جوانی را در روستا ماند و با تحمل مشکلات و ناملایمات، زندگی را در آن سالها در روستا سپری کرد.

وصیت نامه

گزیده ای از وصیت نامه شهید امیریان :

دروود فراوان به خانواده های شهدا که با خون خود اسلام را یاری کردند و اسلام را به ما نشان دادند می دانید که هر کسی در راه خدا کشته شود پیروز است و هرگز او را مرده نمی خوانند ، بلکه او زنده ابدی است و روزی خود را نزد خدایش می گیرد . اول وصیتم به پدرم است که تا حد توانش بچه هایم را سرپرستی کند و حبیب وار استقامت کند و شکر خدا را به جای آورد که امانت خودش را در راه خدا تقدیم کرده است و از خدا بخواهد که این هدیه ناقابل را از او قبول کند و پیامم به همسر عزیزم این است که اگر من شهید شدم زینب وار مقاوم باشد و فقط به فکر تربیت فرزندانش باشد .

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

نامه ای از فرزند شهید :

سلام به روح مطهر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی (ره) .

سلام و درود به رهبر فرزانه انقلاب

سلام و درود به شما رهروان و عاشقان ولایت

سلام بر پیکر خونین لاله های در خون خفته ، سلام بر کبوتران عاشقی که جاودانه به سوی میدانهای مین پرکشیدند . سلام بر پدران و مادران دلسوخته که اجساد بی روح فرزندان خود را در آغوش گرفتند . سلام بر نخلستان های سوخته ، سلام بر قامت رعناي شهیدان ، سلام بر کودکانی که هنوز چشم انتظار دیدن پدرانشان هستند . سلام بر بدن های خفته در خاک و سلام بر فرزندان شاهدهی که از محبت مردان عاشق میدان نبرد هرگز سیراب نشدند . سلام بر تو ای پدر من ، سلامی که از اعماق جانم سرچشمه گرفته ، به قاصدک خود خبر می دهم که تو را محبت کند . هر چه کردم تا غم از دست دادن تو را از یاد ببرم نتوانستم چون همواره بغضی همراه سیل اشک به سراغم می آمد و برای تسلی دل داغدارم قلم به دست می گیرم و برای چند خطی می نویسم باشد که فرشتگان نامه ام را به تو برسانند . چه سخت و سنگین است در دل گریستن و چه طاقت فرسا است اشک دیده را در ماتمکده دل جاری ساختن ، چه غم انگیز است از دست دادن عزیز و غم انگیزتر آنکه آن عزیز همه امید و پناهمان باشد . چند سالی است که بغضی سنگین در گلو دارم بغضی که اشک های بی پایان نمی تواند آنرا بشکند سالیان درازی است که حرف هایم را تنها با عکستان می گویم و دوست دارم برایت از غصه هایی که سپیدی دلم را به تیرگی کشانده است بگویم ، دوست دارم بر سر مزارت بیایم و نام زیبایت را صدا کنم . نازینا ! حرفهایم را گوش کن ، می دانم که فرشتگان نامه ام را به تو خواهند داد ، هدیه ام را پذیرا باش چرا که من آن تک گل سرخ را از باغ دلم چیده ام . پدرم تو حدیث همیشه سبز این دیاری ، مهربانم هر شب به امید آنکه به خوابم بیایی می خوابم و صبح ها به امید دیداری پاک برمی خیزم .

ای پدر ای عزیز سفر کرده ، چه شد که بر خاک افتادی ای همیشه بهار چگونه در آغاز بهار ، بهار عمرت به خزان که نه ، بلکه بهار عمرت به بهاری جاویدان و آن هم ((عند ربهم یرزقون)) مبدل شد .

پدر بگو چگونه دست های دنیایی را بریدی و رفتی . ای عزیز سفر کرده می دانم که سرو قامتت در راه معبود به خاک افتاد و پیکرت همچون گلی همیشه بهار در جمع بوستان شهدای سرزمینمان جای گرفت .

پدرم چگونه به خود اجازه دادی تا فرزندان خود را تنها بگذاری و با خاک غربت هم آغوش شوی ؟ چرا به خود اجازه ماندن ندادی تا بتوانم عقده دلم را زیر پایت خالی کنم ، اما افسوس که تو رفتی و من ماندم در این دنیای مادی ، ترسم از آنکه دنیا مرا بفریید . اما خوشحالم از اینکه روح تو پاسدار من است تا که من پاسدار بیرق خون شهیدان شوم .

آنکس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

خاطرات

روحیات معنوی و تقفیدات مذهبی:

سراسر زندگی شهیدان سرشار از روحیات معنوی است و شهید امیریان هم از این بهره بی نصیب نبود. ایشان عشق و علاقه به شهادت داشت و مشوق خوبی برای دیگر جوانان روستا بود او با عشق و علاقه و ارادت به اهل بیت در مراسمات مذهبی، محرم و صفر و رمضان شرکت می کرد. همیشه نماز و روزه را به وقت ادا می کرد. با سحر انسی دیرینه داشت و نماز شب را عاشقانه با معبود می خواند و در آخر ضمن دعا برای همه به روح پاک شهدا قرائت فاتحه و صلوات هدیه می فرستاد. و بعد از هر نماز صبح برای آنها قرآن می خواند و با معبود خویش راز و نیاز می کرد. آنقدر علاقه و ارادت به ائمه داشت که وصیت کرده بود بعد از شهادت او را در جوار امام زاده عبدالله به خاک بسپارند.

شغل شهید:

حسین به دلیل علاقه به اسلام و انقلاب شغل خود را دفاع و پاسداری از اسلام و ناموس برگزید و در سپاه دیلم مشغول به خدمت شد.

وضعیت تأهل:

شهید امیریان متأهل و دارای پنج فرزند است. فرزندان او دو دختر به نامهای سکینه و زهرا و سه پسر به نامهای رضا، علی و غلام می باشد سکینه و زهرا در رشته های حقوق و زبان لاتین به ترتیب در دانشگاه شیراز تحصیل کردند. سکینه در حوزه خواهران دیلم شاغل می باشد و زهرا دبیر دبیرستان است. رضا شغل آزاد دارد و علی کارمند بانک می باشد و غلام در حال تحصیل می باشد.

جبهه:

حسین به مقتضای شغلی از طریق سپاه به جبهه عزام شد. او همیشه در سپاه و بسیج فعالیتی چشم گیر داشت، و خود را موظف به انجام خدمت خالصانه می دانست. اولین عزام او به جبهه شوش بود که به مدت یک ماه در آن جا بود بعد از این یک ماه به روستا آمد و دوباره برای چندین بار به جبهه رفت. حسین در آخرین عزام خود به همسرش می گوید: اعلام حمله سراسری کرده اند و باید به جبهه بروم و شاید تا یک ماه و سه روز بر نگردم همسرش این بار با رفتن او مخالفت کرد ولی او نپذیرفت و به جبهه اعزام شد و این آخرین دیدار او با خانواده بود، تا این که دست تقدیر عاشقی دلباخته را به وصال معشوق حقیقی رساند و سرانجام در تاریخ ۲/۱/۶۴ در عملیات بدر در جزیره مجنون (شط علی) به شهادت رسید. سه روز بعد از شهادت پیکر حسین را به دیارش آوردند و تشییع کردند. تمام مردم روستا و آشنایان و مردم دیلم در تشییع او شرکت کردند. در آن وقت همسرش به بالای سرش رفت و شهادتش را به او تبریک گفت و گفت خدا را شکر که به آرزوی دیرینه خود رسیدی و بر این نعمت خدا را شاکر بود.

خاطراتی از زبان همسر شهید:

وقتی که جنگ شروع شد ایشان اشتیاق عجیبی به جبهه رفتن داشت، می گفت: درست نیست من در خانه بمانم و برادرهای دینی من در جبهه باشند. همیشه دوست داشت که در راه حق شهید شود. او در مرحله اول به جبهه شوش رفت و اولین کسی بود که از روستای ما به جبهه می رفت. در آن زمان اهالی روستای ما خبر چندانی از جبهه و جنگ نداشتند و نمی دانستند که جبهه چگونه جایی است. حسین یک ماه در جبهه شوش ماند و

وقتی برگشت جوانان روستا را به جبهه رفتن تشویق کرد ، بعد از این تشویق بود که جوانان کنار کوهی به جبهه رفتند و دو نفر از آنها به شهادت رسیدند . حسین پاسدار سپاه بود و فرمانده به او می گفت : ما به تو احتیاج داریم و تو باید در اینجا (دیلم) بمانی . ولی او قبول نمی کرد و به جبهه می رفت و وقتی هم که برمی گشت می گفت من آرزوی شهادت دارم ولی نمی دانم که چرا شهید نمی شوم . و همیشه به من (همسرش) می گفت : برای من دعا کن تا شهید شوم . من نیز که علاقه زیادی به او داشتم می گفتم که هر چه خدا بخواهد همان می شود . حسین هر وقت از جبهه می آمد حالش دگرگون تر و علاقه اش برای جبهه رفتن و شهادت بیشتر می شد . که جوانان کنار کوهی به جبهه رفتند و دو نفر از آنها به شهادت رسیدند . حسین پاسدار سپاه بود و فرمانده به او می گفت : ما به تو احتیاج داریم و تو باید در اینجا (دیلم) بمانی . ولی او قبول نمی کرد و به جبهه می رفت و وقتی هم که برمی گشت می گفت من آرزوی شهادت دارم ولی نمی دانم که چرا شهید نمی شوم . و همیشه به من (همسرش) می گفت : برای من دعا کن تا شهید شوم . من نیز که علاقه زیادی به او داشتم می گفتم که هر چه خدا بخواهد همان می شود . حسین هر وقت از جبهه می آمد حالش دگرگون تر و علاقه اش برای جبهه رفتن و شهادت بیشتر می شد . چند روز بعد از رفتن یک نامه برایم فرستاد ، در همان شب بود که خواب دیدم ماشینهای سپاه دور خانه ما را گرفته اند وقتی که بیدار شدم با خودم گفتم که حسین شهید شده ولی خودم را دلداری دادم ، صبح ساعت ۱۰ بود که برای گرفتن ماست به خانه یکی از همسایه ها رفته بودم ، وقتی که برگشتم دیدم که ماشین سپاه کنار در خانه ما ایستاده است و پسردایی حسین دارد گریه می کند . از او سؤال کردم که چرا گریه می کنی ؟ او گفت که خانه آتش گرفته من هم گفتم که آب رویش بریزید تا خاموش شود ، نه برایش گریه کن . ایشان گفتند که چه عرض کنیم ، حسین شهید شده ، وقتی این را شنیدم دست و پای خودم را گم کردم و گفتم : بچه هایم را بیاورید پیشم ، تا آنها را در آغوش بگیرم . سه روز بعد از این خبر ، جنازه حسین را آوردند ، هنگامی که رفتم بالای سرش به او گفتم : شهادت مبارک ، چون او همیشه آرزوی شهید شدن را داشت .

ایشان وصیت کرده بودند که در شاهزاده عبدالله دفنشان کنند و ما به سفارش خودش این کار را کردیم . حسین قبل از اینکه به جبهه برود ، اتفاقی داشتیم ، که سفیدش می کرد ، به من گفت که این اتفاق برای خودت و بچه هایت است ، من به او گفتم پس تو چی ؟ او گفت که من می روم و شهید می شوم . من از این حرف دلگیر شدم ، او گفت : اگر من نروم و دیگری هم نرود پس چه کسی باید به جبهه برود . من و حسین چند سال زندگی مشترک داشتیم که حاصل زندگی مان ۲ دختر و ۳ پسر بود وقتی حسین شهید شد فرزند بزرگم (سکینه) کلاس دوم دبستان بود . حسین همیشه به من می گفت که اگر چیزی در خانه داری با مردم قسمت کن ، از این بابت از من حلال . بچه یتیمی در روستای ما بود که حسین سفارش کرد که اگر من شهید شدم از حقوقم به این بچه بده . ما تا یک سال پس از شهادتش در کنار کوه ماندیم و بعد از آن به دیلم آمديم .

(خوابی از همسر شهید)

شبی خواب دیدم که حسین به من گفت : تو از زندگی خسته شده ای ؟ سپس مرا با قایق نزدیک قصری برد ، که دور از شهر بود و به من گفت که تو از اینجا نمی ترسی ؟ من گفتم که می خواهم نزد فرزندانم برگردم و او هم مرا برد ، و به من گفت : همیشه پیش تو هستم و از کارهای تو آگاه هستم ، و هر کسی بچه هایم را اذیت می کرد او به خوابش می رفت .

یکی از زنهای روستا به من گفت که خواب دیده ام که پارچه سفیدی روی شهیدان کشیده اند و حسین هم خوابیده بود ولی روی دل او پارچه نکشیده بودند من از او سؤال کردم که چرا روی دلت پارچه نکشیده اند ، او گفت خودم گفتم که پارچه نکشند زیرا دلم پیش بچه هایم است .

از زبان یکی از همزمان شهید :

هنگامی که حسین به شهادت رسید همراهش بودم ، مادر یک قایق بودیم که هواپیمای عراقی ، قایقها را تیر باران

کرد و بعد دیدم که دست و پای حسین غرق در خون است .

همسر شهید می گوید : هنگامی که ما رفتیم حسین را ببینیم ، دیدیم که خون او روی زمین ریخته ، و برای مرتبه بعد که رفتیم ، جایی که خون حسین ریخته شده بود را ببینیم ، دیدیم که جایش سبز شده و مثل چمن سبز ، روئیده .

فرزند شهید در وصف نبود پدر می گوید :

هر وقت بچه ها را با پدر هایشان می دیدم قلبم تکان می خورد و دوست داشتم که من هم بابا داشتم .

از زبان همسر شهید به قول فرزند کوچکتر :

یک روز فرزند کوچکم که هیچ وقت سایه پدر را بالای سر خود حس نکرده بود ، به من گفت : مادر ما هم پدر داشته ایم و او شهید شده ؟ به او گفتم که چه کسی این حرف را به تو گفته است ؟ او گفت که خودم می دانم و بعد خدا را شکر کرد .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران